

سه کاف شماره ۱۳

۱- دقت در کلمات و اصطلاحات

چه در نوشتن و چه در محاوره‌ی روزمره، ما یکسری کلمات و اصطلاحاتی بکار می‌بریم که دقیق نیستند، اما ما بدون دقت در معنا و مفهوم آنها، همچنان از این کلمات استفاده می‌کنیم. اگر این عدم دقت، تاثیری در روابط اجتماعی و یا ستم‌های موجود در عرصه‌ی جنسی، نداشته‌اند، می‌شد از آنها گذاشت و یا حداقل پرداختن به آنها را به دیگران واگذار کرد. اما فعلا که چنین نیست. به کلماتِ کردم‌اش یا کونش گذاشتم، یا زن مفعول است و مرد فاعل و امثال اینها لحظه‌ای فکر کنید. و بعد صادقانه ببینید که هر کدام از این کلمات چه نقش و تصاویری در ذهن شما تداعی می‌کنند؛ بعد کمی به ارزشگذاری خود از تصاویر ذهنی خودتان بیندیشید. سپس سعی کنید، دلیل و ریشه‌های ارزشیابی خود و تصاویر ذهنی را برای خود روشن کنید.

قضیه کمی پیچیده به نظر می‌رسد، اما برای ایجاد یک تحول اساسی و ریشه‌ای در عرصه‌ی مسائل جنسی و تبدیل جنسیت و نیاز جنسی از یک منبع رنج و درد و سرکوفت به منبع شادی، لذت و رابطه‌های عمیق انسانی، ما ایرانیان به ناچار باید کمی سختی بکشیم و اینها را برای خود حل کنیم و گرنه تحول پایه‌ای فارغ از نوع حکومت‌ها، صورت نخواهد گرفت. یکی دو مثال بزنیم تا قضیه بیشتر روشن شود: مفعول یعنی چه؟ یعنی کسی که کاری بر آن واقع می‌شود و فاعل یعنی کننده‌ی کار.

حال اگر مردی روی کمر بخوابد و زنی کیر این مرد را در دهان خود بگیرد و با جلو عقب بردن سر خود، کیر مرد را بمکد، یا اینکه زن روی کیر مرد بنشیند و با بالا و پائین رفتن، هم مرد و هم خود را به اورگاسم برساند، چه کسی در این رابطه جنسی فاعل است و چه کسی مفعول؟ اگر تعریف فاعل و مفعول در بالا، را بپذیریم، اینجا زن فاعل است و مرد مفعول، درحالی که به غلط در ذهن اغلب ماها، مرد همیشه فاعل است و زن مفعول. اصلا به ذهن ما هم خطور نمی‌کند که مرد ممکن است مفعول باشد و زن فاعل.

یا مثلا می‌گوئیم فلانی بچه‌باز است. درحالی که منظور واقعی ما این است که طرف همجنس‌گرا است. بچه‌باز یعنی کسی که به کودکان خرد سال تجاوز می‌کند؛ رابطه‌ای یکجانبه که با گول زدن، تطمیع و لذت یک‌طرفه همراه است و غیر اخلاقی است. همینطور با توجه به اینکه هتروسکشوالها در هر اجتماعی، اکثریت را دارند، بیشتر بچه‌بازی‌ها، از طرف مردان هتروسکشوال و بصورت تجاوز به دختران خردسال. انجام می‌گیرد.

چنین تفکری نه تنها بیانگر این است که وقتی نوبت مسائل جنسی می‌رسد، اصلا ما به زنان فکر نمی‌کنیم، بلکه این ذهنیتی سرکوبگر و تبعیض‌آمیز نسبت به یک اقلیت جنسی یعنی همجنس‌خواهان در جامعه نیز هست.

در بافت فرهنگی ما و حتی قوانین عوضی جمهوری اسلامی، زن شهروند درجه دوم است، مفعول است و درست بر همین اساس، وقتی به رابطه جنسی دو مرد با هم می‌رسیم، فرد مفعول (که به رتبه زن رسیده) در نظر ما کم ارزش می‌شود و فاعل با افتخار از "کردن" طرف تعریف می‌کند و کسی هم کارش ندارد اما "مفعول" بیچاره باید سرکوفت بخورد، اسباب شرمندگی دوستان و خانواده است و الا آخر. اکثریت پسران و مردان با افتخار از رابطه‌ی جنسی خود با فلان زن یا دختر تعریف می‌کنند و داشتن دوست دختر را به درستی حق خود می‌دانند، اما اگر خواهر یا دختر ایشان بخواد دوست پسر داشته باشد، نه

دیگه! این به ناموس آنها برمی خورد و آبروی خانواده می رود و مزخرفاتی از این دست که خود بهتر می دانید. و یا اگر مردی از رابطه جنسی خود با دیگران تعریف کند، لذت می بریم و آب دهنمان می افتد اما اگر همین مرد با زنی که قبلاً رابطه جنسی داشته، ازدواج کند، میگوئیم یارو رفته جنده گرفته و و یا ما خواستار زدودن مذهب از زندگی اجتماعی و خصوصی خود هستیم، اما کماکان به پرده بکارت دختر بها می دهیم و

مبارزه برای دموکراسی، حقوق بشر و یک ایران برآستی مدرن و امروزی، بدون وجود شهروندان مدرن با ذهنیتی امروزی امری است ناممکن. همه ماها، بخصوص نسل جوان باید تلاش کند که از آموزشهای غلط گذشتگان فاصله بگیرد.

۲- من و پروانه

پروانه دختر خاله‌ی منه. دختر خیلی خوبیه، حدوداً ۳۰ سالشه ولی ازدواج نکرده. خیلی خواستگار براش آمد ولی برای هر کدامشان یک بهانه‌ای آورد. به همین خاطر با خانواده‌اش اختلاف پیدا کرد. خونه‌شون رو ول کرد و تنهایی رفت تهران. با هزار زحمت یک اتاق اجاره کرد و در یک شرکت مشغول به کار شد. چند سال بعد خانواده‌اش هم به تهران مهاجرت کرد ولی پروانه حاضر نشد با آنها زندگی کند.

پارسال، موقعی که نمایشگاه کتاب بود، رفته بودم تهران برای خرید کتاب. داشتم تو غرفه‌ها می‌گشتم و کتابها را می‌دیدم. البته دیدن خانمهای غرفه‌دار هم خالی از لطف نبود. در همین بین، یک نفر از پشت سر بهم سلام داد؛ پشت سرم را نگاه کردم، دیدم پروانه است. هردو خیلی خوشحال شدیم چون خیلی وقت بود همدیگر را ندیده بودیم. دیگه کتاب دیدن رو ول کردیم و رفتیم به گوشه‌ای و مشغول صحبت شدیم. آنقدر گرم صحبت شده بودیم که فراموش کردم برای چی به نمایشگاه کتاب آمده بودم.

بهرحال عصر شد و من چند غرفه بیشتر ندیده بودم. به همین خاطر پروانه گفت که شب برم خونه‌اش و فردا صبح دوباره بیام نمایشگاه. من هم بعد از کمی تعارف قبول کردم. دیگه ساعت پنج شده بود و نمایشگاه داشت تعطیل می‌شد، ما هم زدیم بیرون.

با هم در یک رستوران شام خوردیم و آخر شب بود که رفتیم خونه پروانه. خانه‌اش خیلی کوچک بود، فقط یک اتاق، یک آشپزخانه نقلی و یک حمام داشت. دستشویی هم رو پشت بام بود. بعد از نیمساعتی که نشستیم، پروانه رختخوابها را آورد که بخوابیم. چون خونه، یک اتاق بیشتر نداشت، مجبور شدیم پیش هم بخوابیم. برق را که خاموش کرد، همه جا تاریک شد. تو تاریکی دامنش رو از پاهاش درآورد. هی می‌گفت خیلی گرمه، دارم می‌پزم. من هم که اولین بار بود پیش او می‌خوابیدم، خیلی حشری شده بودم. به بهانه گرمی هوا زیرپوشم را درآوردم و تاق باز خوابیدم.

خوابم نمی‌برد. کیرم حساسی شق کرده بود؛ ولی جرات نمی‌کردم کاری انجام بدم. متوجه شدم که پروانه هم بیداره. دل به دریا زدم و دستش رو که کنارم بود، گرفتم و فشار دادم. منتظر جواب بودم. خوشبختانه خیلی زود جواب گرفتم. او هم دست من رو فشار داد. بعد از چند دقیقه که دستم توی دستش بود، جراتم بیشتر شده بود. اون یکی دستم رو آروم روی گردنش گذاشتم. هیچ اعتراضی نکرد. من هم شروع کردم به مالیدن. یواش یواش پائین‌تر می‌آمدم تا به سینه‌اش رسیدم. تا به سینه‌اش رسیدم، اون هم دستش رو روی دستم گذاشت. با دست دیگرم شروع کردم به مالیدن کونش. اون هم آروم کیرم

رو می‌مالید. دیگه ترس هر دو مون ریخته بود و هر کاری که می‌خواستیم انجام می‌دادیم. دستم رو لای پایش بردم و از شرت تنگش عبور دادم. با زحمت دستم رو به کس‌اش رساندم؛ کاملاً خیس و لزوج شده بود. دیگه تحملم تموم شده بود. کیرم داشت از جاش کنده می‌شد. دستم رو بیرون آوردم و از جام بلند شدم. با سرعت و ناشی‌گری شروع کردم به درآوردن پیراهنش. شورت و کرسنش را درنیاوردم. لباسهای خودم را هم درآوردم و با حرص خوابیدم روش. هر دو مون داغ شده بودیم. محکم لب می‌گرفیتم. کرسنش رو باز کردم. چقدر پستونهاش سفت بودن؛ مثل سنگ و نوک‌اشان هم تیز. من مبهوت پستوناش شده بودم که یکهو متوجه شدم پروانه داره نگاهم می‌کنه. انگار روش نمی‌شد بهم بگه پستونهاش رو بخورم، ولی از نگاهش همه چیز رو فهمیدم. شروع کردم به لیسیدن پستوناش. هر دفعه که توی دهنم می‌کردمشون، یه آه می‌کشید که حشری‌ترم می‌کرد. دیگه کم کم داشتم وحشی می‌شدم، مخم کار نمی‌کرد. دیوانه‌وار بدنش رو می‌لیسیدم. تا اینکه خودش شورتش رو از پایش درآورد. و من تازه متوجه شدم که جاهای بهتری هم وجود داره. می‌خواست با شورتش، کس‌اش رو که خیس شده بود، خشک کنه ولی بهش اجازه ندادم و با سر برای کشف منطقه، هجوم بردم. وقتی زبونم رو روی کس‌اش می‌گذاشتم، یه دفعه بی‌اختیار کونش رو آورد بالا. من هم پاهایش رو محکم گرفتم. دیگی صدایش بلند شده بود. به هر لیزی که می‌زدم، یه جیغ می‌کشید. بعد از چند دفعه به‌اش گفتم حالا نوبت تو. با التماس گفت یه کمی دیگه لیس بزن. من هم اطاعت کردم و دوباره جیغش رو درآوردم. این دفعه خودش گفت دیگه بسه. دراز کشیدم، بلند شد و شورتش رو درآورد و کیرم رو تو دستش گرفت. چندبار آروم گفت چقدر بزرگه! ولی بروی خود نیاوردم. چشم رو بسته بودم. یک لحظه احساس کردم کیرم خنک شد. نگاه کردم، دیدم کیرم رو آروم کرده بود توی دهنش. با حرص و ولع خاصی کیرم رو می‌خورد. هنوز یک دقیقه نگذشته بود که احساس کردم آبم داره می‌آد؛ سریع کیرم را از دهانش بیرون کشیدم. ازش پرسیدم که جلوش بازه یا نه؟ گفت نه. اما چون منظورم را فهمید که می‌خواهم بکنمش، به پشت خوابید و کونش را بالا آورد تا از کون بکنمش.

رفتم پشتش. سوراخ کونش باز و بسته می‌شد. سر کیرم رو گذاشتم رو سوراخش. گفت روم بکن که درد نگیره. من هم گفتم باشه. ولی مثل اینکه اطمینان نکرد. چون وقتی کیرم رو می‌کردم تو، دستش رو آورده بود عقب تا مواظب باشه. اروم آروم کیرم را تا ته کردم تو. وقتی یواش عقب جلو می‌رفتم، ناله لذت سر می‌می‌داد. سرعت رو بیشتر کردم و همزمان با دستم پستونهاش رو می‌مالیدم. کیرم از کونس لغزید بیرون. کونش سرخ و گشاد شده بود. سری دستش را آورد و کیرم را در کون خودش فرو کرد. آبم داشت می‌آمد ولی خجالت می‌کشیدم که آبم را آن‌تو بریزم. کیرم را بیرون کشیدم و یکهو آبم با چنان فشاری بیرون زد که پاشید روی موهایش. بدنم یکدفعه سست شد. افتادم روی تشک. چند دقیقه بعد وقتی چشمانم رو باز کردم، دیدم پروانه، با پاهای لخت و باز نگاهم می‌کند. تا منو دید گفت میای بریم حموم. گفتم آره. گفت پس من می‌رم و صدات که زدم بیا. رفت تو حموم، چند دقیقه بعد صدایم زد. من هم پا شدم رفتم. وای که چقدر جالب بود. بدنی رو که تو تاریکی کرده بودم، حالا داشتم تو نور لامپ می‌دیدم. اولش جفتمون کژالت می‌کشیدیم ولی به روی هم نیاوردیم. رفتم کنارش ایستادم و شروع کردم به لب گرفتن. اون هم زیر دوش آب. خیلی لذت داشت. همینطور که ایستاده بود، پائین‌تر می‌رفتم. به کس‌اش که رسیدم، شروع کردم به لیسیدن. او هم با موهای سرم بازی می‌کرد.

کسش یه کمی مو داشت ولی خیلی قشنگ بود. بهش گفتم دوست داره موهای کسش رو بزخم، گفت اره. یه تیغ برداشتم و شروع کردم به کوتاه کردن موهای کسش. بعد او هم موهای حول و حوش کیرم را تراشید. مابه ازای هر دفعه که تیغ رو می کشید، یک دفعه هم کیرم را توی دهنش می کرد. خیلی رمانتیک شده بود.

بعد از شستشو از حمام بیرون آمدیم. خودمون رو خشک کردیم. انگار عطشمون سیر نمی شد، ولی تصمیم گرفتیم دیگه بخوابیم. همانطور لخت همدیگر رو بغل کردیم و خوابیدیم. هر چند دقیقه یکبار بیدار می شدیم یه لب می گرفتیم و دوباره به خواب می رفتیم. صبح که پاشدیم، بعد از صبحانه، لباس پوشیدیم که بریم بیرون. وقتی می خواستیم از در بریم بیرون، دوباره یه لب حسابی از هم گرفتیم و پروانه گفت هروقت دوست داشتی می تونی بیای اینجا. ولی از اون دفعه تا حالا دیگه پیشش نرفتم.

۳- بر کم روئی و احساس خجالت در خود غلبه کنیم

آیا وقتی برای اولین بار شخصی را ملاقات می کنید، احساس خجالت و کم روئی می کنید؟
آیا برای قرار ملاقات گرفتن و دیدار دیگران و یا رفتن به مهمانیهای گروهی، احساس شرم و خجالت می کنید؟

دلیل چنین احساسی معمولاً ترس و واهمه از عدم پذیرفته شدن و یا عبارتی ترس از دست زدن به شما از طرف دیگران است. شما ممکن است در این مواقع احساس کنید که گونه هایتان سرخ شده اند، یا قلبتان به شدت به تپش افتاده، کف دستهایتان سرد و مرطوب شده، زانوهایتان لغزان و صدایتان به لرزش افتاده و موقتاً حافظه خود را از دست داده اید.
اما اگر شما جوان و خجالتی هستید، این امکان را دارید که از این احساس رهایی یابید. در حقیقت به عقیده من، می توانید با سعی و تلاش و اراده مغزی بر احساس خجالت خود غلبه کنید و یا آن را کم کنید. و به حداقل برسانید

سخت ترین کار در زندگی بعضی از افراد مجرد، در رابطه با آشنائی با دیگران، مسئله ی چیره شدن بر حس خجالت و کم روئی است.

بدون شک، همه ما در طول زندگی خود لحظاتی از کم روئی و خجالت را احساس کرده ایم؛ بخصوص در دوران جوانی که معمولاً اینگونه حالتها در ما بسیار بیشتر است.

اگر تصمیم دارید که رابطه ای عاشقانه مابین خود و دیگران را پرورش و توسعه دهید، بهترین روش این است که لااقل تا حدودی احساس خجالت خود را کم کنید و گرنه ممکن است در روابط خود دچار اشکال شوید.

در زیر چند پیشنهاد معرفی می کنم و امیدوارم که بکارگیری آنها شما را در غلبه بر حس کم روئی و خجالت کمک کنند:

۱- هیچگاه به خود تلقین نکنید که خجالتی هستید

تلقی هر فرد از خودش، در شکل گیری شخصیت و منش او تاثیر فراوانی دارد. بنابراین به خودتان بگوئید که "من آدمی بسیار اجتماعی و اهل معاشرت و خجالتی نیستم". گویا ویلیام شکسپیر، نمایشنامه نویسی انگلیسی اینرا گفته که "زندگی همچون صحنه نمایش است و ما همه بازیگرانی در این صحنه".

اعتماد به نفس و اطمینان خاطر یک نوع حالت حضور ذهنی است. آنچه را که شما قلباً به خود بگوئید، به احتمال زیاد، زمانی عملی خواهد شد. اگر بخودتان بگوئید که شما شخص جذاب، با هوش و دوست داشتنی هستید، وقوع اش در کوتاه مدتی به شما ثابت خواهد شد.

۲- از پیش مطالب مورد بحث خود را آماده کنید

در موقعیت‌های اجتماعی، اغلب ترس از این است که وادار به اظهار عقیده شخصی بشوید، بخصوص که هیچگونه آماده‌گی قبلی نداشته و یا بدتر اینکه اظهارات غلط و بی‌پایه‌ای را مطرح کنید. اما اگر پیشاپیش خود را برای صحبت و گفتگو با جنس مخالف یا دیگران، در خلوت خود کمی تمرین کنید، به راحتی از پس مسئله برخوردار خواهید آمد بدون آنکه از مسئله‌ای ترس و واهمه داشته باشید. این موضوع بسیار مهمی است؛ بخصوص که اگر این شخص را برای اولین بار ملاقات می‌کنید. سعی کنید پیشاپیش چند موضوع ساده را برای گفتگو در ذهن خود آماده کنید. بعنوان مثال اینکه پرسید "ساعت چند است"، مطرح کردن چنین سئوالی باعث می‌شود که با او رودررو و مستقیم صحبت کنید، با ادامه دادن به اینگونه سئوال‌ات ساده و طرح یکی بعد از دیگری، میتوانید طرف را در موقعیتی قرار دهید که از صحبت با شما احساس ترس نکند. هرچه طرف شما بیشتر صحبت کند، شما وقت بیشتری برای آمادگی خواهید داشت. و شما بیشتر گوش می‌دهید و کمتر حرف می‌زنید.

۳- بیاموزید که شنونده خوبی باشید

افراد خجالتی اغلب نمی‌دانند که چگونه به دیگران گوش دهند، زیرا معمولاً خود دستخوش عوامل دیگری هستند ولی باید این عادت را ترک کنید و در عوض گوش دادن به دیگران را بیاموزید، به آنچه دیگران می‌گویند توجه خاص کنید، به این معنا که سعی کنید به منظور قلبی آن شخص که در پناه کلماتش نهفته است، توجه و دقت کنید. سعی کنید در حین گوش دادن، از دیگران چیزی و روشی بیاموزید. این، باعث می‌شود که از مکالمه خود با دیگری، لذت بیشتری ببرید، طرف شما نیز از توجه شما به سخنانش، لذت خواهد برد و علاقه‌اش به گفتگو و صحبت با شما بیشتر خواهد شد. در موقع گفتگو و صحبت با دیگری، با علاقه و مستقیم در چشمان آن شخص نگاه کنید، بشر بطور ذاتی به شخصی که در طول محاوره به چشمانش نگاه نکند، اعتماد نمی‌کند، گوئی چیزی از او پنهان می‌کنید. در عوض اشخاصی که در موقع مکالمه، مستقیماً به چشمان ما نگاه می‌کنند، به نظر انسانهای بسیار امین و درستکاری جلوه می‌کنند. این عمل (نگاه مستقیم) تکنیکی است برای برانگیختن احساس اعتماد و جاذبه در دیگران است. و به ایجاد نوعی ارتباط صمیمانه بین شما و طرفتان کمک می‌کند. لبخند زدن هم یادتان نرود. لبخند زدن و نشان دادن علاقه به صحبت‌های طرف، همچون نگاه کردن به چشم‌های او، در ایجاد رابطه شنونده و گوینده، مؤثر است. هیچ چیزی نمی‌تواند به اندازه یک لبخند طرف صحبت شما را تشویق و دلگرم کند. پس لبخند زدن را تمرین کنید؛ توجه کنید که تبسم کردن، تنها برای ابراز خوشحالی نیست، بلکه همینطور باعث می‌شود که دیگران از نگاه کردن به شما هم لذت ببرند. فکر کنید که با تبسم خود، دارید هدیه‌ای به طرف خود تقدیم می‌کنید. بنابراین، به چشمان طرف خود نگاه کنید و با لبخندی بر لب، صورت خود را بیارائید.

۴- انواع مختلف مکالمه و کاربرد آنها در موقعیتهای مناسب را بیاموزید
برای موقعیتهای اجتماعی مختلف، باید موضوعهای بحث و صحبت های گوناگونی را آموخت.
قبل از رفتن به یک مهمانی با دوستان، اقوام و یا همکاران، از خود بپرسید که چه موضوعاتی را بهتر
است آماده کنید؛ بعد فورمول مخصوص آن را تهیه کنید. اغلب اشخاص خجالتی، حتی نمی دانند که چگونه
یک مکالمه تلفنی را شروع کنند. برای اینکه از چنین ترسی خلاص شوید، نقشه‌ای برای خود طرح کنید
و افکارتان را روی کاغذی نوشته، کنار تلفن قرار دهید. بار دیگر تمرین کنید که چگونه سئوالاتی
کوتاه را در میان بگذارید. "روز خوبی داشته‌اید؟" یا "آیا فلان فیلم یا برنامه را دیده‌ی؟ در مورد آن
چی فکر می‌کنی؟" یا "آیا مطلب یا کتاب تازه‌ای خوانده‌ای؟" و امثال اینگونه سئوالات. اغلب افراد دوست
دارند نظر خود را اعلام کنند و اگر ما به فکر و نظر آنها توجه و علاقه نشان دهیم، از این حرکت مثبت ما،
خوشحال می‌شوند. بسیاری نمی‌دانند که جواب تعارفات را چگونه پاسخ دهند. برای اینگونه مواقع هم
خود را آماده کنید مثلاً این جمله خیلی راحت است: "از ابراز نظرتان خوشحال و سپاسگزار هستم."
سعی کنید اینگونه برخورد نکنید که: "برو بابا، در باره من داری چاخان می‌کنی"، چرا که با دست
رد زدن به سینه طرف، احساسات او را جریحه‌دار می‌کنید. پس مطبوع و دلپذیر برخورد کنید.

۵- تمرین و ممارست برای ملاقات با افراد تازه
وقتی بیرون می‌روید، مثلاً برای خرید یا وقتی در اتوبوس یا صف نانوائی هستید تا حد امکان با افراد تازه‌ای
که برخورد می‌کنید، سر صحبت را با آنها باز کنید و تبسم هم یادتان نرود؛ تا کمکم احساس خجالت و
کم‌روئی را از خود درو کنید. هرچه شما بیشتر با مردم صحبت کنید، بیشتر از این کار لذت می‌برید.
و بزودی کشف خواهید کرد که برخورد با دیگران از حالت شرم و خجالت خارج شده و به مسئله فرح‌بخش
تبدیل شده است که از آن لذت می‌برید.
موفق باشید.

۴- آسانسوری در مراسم عروسی

از سحر رسام

برای عروسی یکی از همکاران، دعوت بودیم. قبل از رفتن، کلی سر انتخاب لباس با خواهرم
جر و بحث کردیم. بالاخره، سر یک لباس صورتی رنگ توافق کردیم. آن را که پوشیدم، تمام
تنم را نشان می‌داد. زیرش یک شورت با همان رنگ پوشیدم.
عروسی در حوالی فرمانیه بود. وقتی وارد شدیم، ما رو به اتاق رختکن راهنمایی کردن.
مانتمو که درآوردم، حس کردم لخت لختم. لباس مته پر کاه سبک بود و رو تنم میلغزید. از این
حالت یک حس شهوانی آمیخته با غرور به من دست داد و خودمو صاف کردم که سینه‌هام به چشم بیان.
ما که رفتیم تو، غوغا بود، معلوم بود که حسابی عرق خوردن و با جیغ و داد، خودشونو تکون می‌دادن.
من هم رفتم وسط و خودمو ول کردم تو امواج بدنهای گرسنه؛ سینه‌ها کف کرده بودن و کمرها می‌چرخیدن.
برای شام، رفتیم تو حیاط، نسیم خنکی می‌وزید و بدنم مور مور می‌شد، نوک سینه‌هام از لغزش لباسم

رو خودشون سفت شده بودن.

بعد از شام، نوبت رقص چاقو بود و عده زیادی اونجا جمع شده بودن، منم خودمو با زور جا کردم و به تماشای عروس ایستادم.

در همین اثنا حس کردم که چیزی نرم رو باسنم وول میخورد. یکی کیرشو چسبونده بود به پشتم. مهم نبود کی هست؛ اصلا سرمو برنگرداندم. از وجود یک کیر نرم رو باسنم احساس خوبی داشتم.

خودمو طوری چرخوندم که کیرش بیفته تو درز کونم. این احساس را داشتم که کیر طرف باید خیلی کلفت باشد. بعد حس کردم که کیرش گویا شل و سفت می شد. مدتی به همین منوال گذشت و حسابی خودمو خیس کرده بودم که دم گوشم گفت: "دنبالم بیا!"

از چندتا راهرو که گذشتیم، رفت توی آسانسور، من هم رفتم. محکم بغلم کرد و زبونمون پیچید به هم. بعد چرخیدم و اون، زیپ لباسمو تا کمر کشید پائین. برگشتم جلو. پستونامو آورد بیرون و گذاشت تو دهنش. من هم شروع به مالیدن کیرش کردم. زپشو کشیدم پائین. کیر گنده اش افتاد بیرون.

من هم با ولع تمام شروع به خوردن کردم. تو همین حال، گویا دکمه آسانسور رو زده بود، چون یکهو رسیدیم به طبقه آخر. دوباره دکمه هم کف رو زدیم.. دامنمو بالا زد، شورتمو کشید پائین و تا اونجا که جا داشت کیرشو چپوند تو کسم. پشت تخمهاشو از زیر محکم گرفته بودم و این باعث می شد که کیرش درازتر به نظر بیاد. بعد برگشتم قنبل کردم؛ از پشت کرد تو کس ام و عقب جلو رفتن ها را شروع کرد، صدای نفس ها شدید شده بود. بعد با یک حرکت شدید، شمشیرشو کشید بیرون و آبشو ریخت رو قنبل های کونم. به اش دستمال دادم که آبشو پاک کنه. در آسانسور باز شد؛ یک نفر پشت در بود. بدون توجه از کنارش گذشتم و رفتم تو جمع.

اصلا قیافه طرف یادم نمونده بود؛ چون تا آخر شب که آنجا بودیم، نتوانستم پیدایش کنم.

۵- نافرمانی مدنی

مدتی است که یک سری آدمهای عوضی و واقعا زبان نفهم به نام گشت ویژه با ماشین های آنچنانی راه می افتن و هر دختر و پسری را که می بینن، بدون اینکه بپرسن چه نسبتی با هم دارن، اولین کاری که می کنن با لگد یک برخورد واقعا حیوانی با پسره می کنن و بعد می رن سراغ دختره. خوب اون هم از ترس به من و من کردن می افته و نمی تونه جواب بده. بعد هر دو را سوار ماشین می کنن و به پاسگاه می برن و تا نیمه های شب اونجا نگه می دارن. در ضمن، اینرا هم بگویم که مکانی که اینگونه افراد را نگه می دارن، فوق العاده کثیف و بد بو است و هر از گاهی مقداری آب روی زمین می ریزند تا بیشتر بوی گند از زمین بلند بشه. بعد نزدیکهای صبح زنگ می زنن به خانواده ها تا بیان اونجا و بعد می گن ما اینها را روی کار گرفتیم، حالا مگه تو جرئت داری بگی نه؟ همچی می زنن تو دهننت که نفهمی از کجا خوردی. تازه اگه دختره شانس بیاره، باهش کاری نکرده باشن، که این هم بعیده که به اش دست نزده باشنند.

در مورد بسیجیها، این را بگویم که آنها بهتر از کمیته چی ها هستن، چون نه بی حرمتی می کنن و نه رشوه می گیرن.

۶- این هم یک خاطره در همین رابطه

یک روز من و دوستم هادی به جشن فارغ التحصیلی دوست دختر رفیقم رفتیم. خوب جشن بود و کلی از جوانها آنجا بودند. مشروب هم بود و حتی بعضی ها قرص داشتند. بهر حال اون شب همه مست مست، هر کی روی یکی افتاده بود و لاوبازی (عشق بازی) شروع شد. من و دوستم هادی با یکی از دخترای اونجا به اسم ن. بساطی راه انداخته بودیم که نگو و نپرس. صدای جیغ و داد به اورگاسم رسیدن ن. و دو سه تا از دختران دیگه، فضایی درست کرده بود که بیا و ببین. من انداخته بودم تو دهن ن. و هادی هم از پشت گذاشته بود تو کس اش و تند و تند عقب جلو می رفت؛ طوری که گاهی چونه ن. محکم می خورد به تخم و بعضی وقتها بخاطر تکانهای شدید هادی کیرم در می رفت و به چشم و سر و صورت ن. می خورد. ن. هم که تشنه بود، در همان حالی که تکون تکون می خورد، هی سریع سعی می کرد، کیر در رفته از دهنشو، به جای خودش (یعنی دهنش) برگردونه و دوباره یک لقمه اش می کرد.

خلاصه، مدتی اونجا حال و حولی کردیم و بعد نفس تازه ای کشیدیم، کمی آب خوردیم و خودمونو جمع و جور کردیم که بریم. تو راه خونه، برخوردیم به یک ماشین نیروی انتظامی، ساعت ۳ و نیم شب بود. باور نمی کنید، اما همچی با سرعت پیچیدن جلو ما که انگار می خواستن یک قاچاقچی رو بگیرن. یک دفعه دیدیم، سه نفر از ماشین پیاده شدن و از پشت یقه من و هادی را گرفتن و سرمان را محکم کوبیدن به سقف ماشین و با پوتین به طرفین پاهامون می زدن تا از هم باز بشن. بعد جیبهایمان را تا ته گشتن. از آنجا که من و هادی، اگرما را ببینید، قیافه درس خوان و ساکتی داریم، زیاد لگد نخوردیم، ولی ما را بردن پاسگاه و کنار یک پرندۀ عقاب تو حیاط، تو اون سرمای زمستون و بستن به میله پرچم طوری که امکان نشستن را نداشتیم. بعد از سه- چهار ساعت که زانوهامون داشتند می ترکیدند، یک سرهنگی آمد جلو و گفت که آنوقت شب تو خیابون چکار می کردید؟ ما هم که نای صحبت کردن نداشتیم، گفتیم که داشتیم می رفتیم خونه. بعد از چند دقیقه، از ما مثلاً تعهد گرفتن که دیگه دیروقت بیرون نباشیم. بعد که رفتیم خونه و مادرم نوک انگشت جوهری شده ام را دید، هی اصرار می کرد که کجا بوده ام. بیچاره فکر می کرد که من رفته و زن گرفته ام. خلاصه اون روز با هزار بدبختی گذشت. من و هادی هر وقت یاد اون شب می افتیم، اول کیرمون از شقی درد می گیره و بعدش کلی می خندیم.

۷- من و عروس رئیس حراست اداره

من در یکی از اداره های دولتی بودم. آنچه در بین کارمندان آنجا فراوان بگوش می رسید، شایعات مختلف در مورد آدمهای مختلف و بخصوص منشی ها و کارمندان زن شرکت بود که من زیاد توجهی به آنها نمی کردم؛ ولی یک شایعه ای بود که زیاد بگوش می رسید و آنهم درباره دختری بود که به تازه گی در بخش حراست بعنوان منشی مشغول بکار شده بود و بعداً متوجه شدم که این آدم عروس حاج آقا ... رئیس حراست اداره است. دختر ریزه میزه، با نمک و خوش اندامی بود که شوهرش هم در بخش دیگری در اداره کار می کرد. از روابط این دختر، که عروس رئیس حراست بود، با آدمهای مختلف زیاد شنیده بودم، مثلاً اینکه

یک روز که حراست خلوت بوده، توی ساعت ناهار با یکی از کارمندان حراست روی هم ریخته بودند و بعد هم حاج آقا (پدر شوهرش) از قضیه بو می بره و خلاصه کلی سرش داد و بیداد کرده بود. ولی ظاهراً به پسرش حرفی نزده بود.

حراست اداره ما علاوه بر گیر دادن به پیراهن آستین کوتاه، گیر دادن به کسانی که در ماموریت‌های خارج حالی کرده و مشروبی خورده بودند، گیر دادن به معتادها و حتی بعضی جاها تهمت اعتیاد زدن به آدمهای سالم، وضایف دیگری هم دارد که یکی از آنها صدور و تمدید کارت شناسایی است. بالاخره نوبت من شد که کارت شناسایی بگیرم. مدارک لازمه را جمع کردم و به آن بخش حراست رفتم. اولین کسی که باید می دیدم، عروس حاج آقا، منشی حراست بود. چند بار باید می رفتم و هر بار نگاههای شهوت آلود این منشی با نمک، وسوسه ام کرده بود. ولی می ترسیدم که در دسر درست شود و بی خیال شدم. یک دفعه وقتی که وارد دفتر شدم، کسی آنجا نبود و خانم منشی گفتند که باید پرونده شما را بیاورم. وقتی سراغ قفسه فایلها رفت، گفت که نمی تواند فایل را بیاورد چون طبقه بالاست و از من کمک خواست. دفتر حراست خلوت بود. فکر کردم، خودش را کنار می کشد تا من فایل را پائین بکشم، دیدم نیامد. خودم را به پشت سر او رساندم و در حالی که داشتم بدنبال پرونده می گشت، متوجه شدم که خودش را عقب کشید و کونش را به کیرم مالید. زمان زیادی لازم نبود تا کیرم شق شود. از یقه مانتو، دستم را به سینه هایش رساندم و از روی کمرست خوب مالیدم. دیدم دارد کار به جاهای باریک می کشد و ترسیدم در دسر درست شود. یک دفعه خودم را از او جدا کردم و گفتم: "ببین! باشه، یه فرصت مناسبتر! بدون آنکه منتظر جوابش شوم، به قصد خارج شدن به سمت در حرکت کردم، در همین موقع برگشتم و ناهی به او انداختم که واکنشش را ببینم، دیدم با غضب نگاهم می کند؛ گفت: "اگه یه کم صبر کنی، ساعت اداری تموم می شه". گفتم باشه. گفت "پس می آم اتاق کارت" در همین زمان حاج آقا و چندتای دیگر از کارکنان حراست وارد شدند و ما شانس آورده بودیم.

موقع خروج از دفتر حراست متوجه چشمان کنجکاو منشی بخش بهداری که دفترش درست روبروی بخش حراست بود و برخلاف حراستی ها پشت شیشه می نشست، شدم؛ یک زن مجرد با سن نسبتاً زیاد که باسن بزرگی داشت و اهل لاس زدن هم بود. گفتم "کون لکش!، سابقه اش بحد کافی خرابه، که نتونه در دسر درست کنه".

خودم را در اداره سرگرم کردم تا ساعت اداری تمام شد. چند دقیقه نگذشته بود که خانم منشی آمد تو. گفت که شوهرش رفته ماموریت و بجز خودش کس دیگری در خانه نیست. اما نمی خواست که با هم به آنجا برویم. آدرس داد و رفت.

یکساعت بعد در خانه اشان بودم. بعد از پذیرائی با قهوه و شکلات به آنچه می خواستم، رسیدم. قدش کوتاه بود. خم شدم و بوسیدمش. زبانم را داخل دهانش فشار دادم و دستهایم را از پشت شلوار جینش، روی کونش لغزاند. کمی کونش را نوازش کردم و بعد با دو دست او را به پا فشار دادم تا زانو بزند. زیپ شلوارم را باز کردم و کیرم را در آوردم. با دیدن کیرم، انگشتانش را به نرمی روی آن کشید. آن را به دست گرفت و شروع به مالیدنش کرد. از او خواستم که ساک بزند. کیرم را که بدهان برد، شروع

کردم به جلو و عقب رفتن. چندبار حس کردم که کیرم تا انتهای گلویش رسیده و حالت استفراغ به‌اش دست داده بود، کمی آن را بیرون کشیدم، و او حرص و ولع هی می‌مکید. به او تکیه دادم و از زیر پیراهنش به نوازش پستانهایش پرداختم. پیراهنش را بالا زدم و کمرش را بالا کشیدم. با دقت تمامی سینه‌اش را با دست لمس و نوازش کردم، او هم کیرم را می‌مکید. وقتی آبم آمد، چند بار سرفه کرد. دستانم را از سینه‌اش در آوردم، زیب و دکمه شلوار جین آبی‌اش را باز کردم. پاهایش را بالا گرفت؛ با یک حرکت شلوار را از پایش در آوردم و از زیر شورتش شروع به نوازش کس‌اش کردم. کمی چوچوله‌اش را مالیدم، بعد او را روی مبل خواباندم، روی او افتادم و شروع به بوسیدن‌اش کردم. صورت و گردنش را بوسه باران کردم. بعد شورتش را از پایش در آوردم، پاهایش را باز کردم و سرم را میان دوپایش گذاشتم. زبانم را به درون کس‌اش فرستادم؛ یک انگشتم را روی دهانه مهبلش لغزاندیم. کس تنگش به سرعت دور دستم حلقه زد. دوباره راست کرده بودم. کیرم را در دهانه آن کس تنگ گذاشتم و کمی فشار دادم و در همان حال که می‌بوسیدمش و با دست پستانهایش را مالش می‌دادم، کیرم را آهسته و با حوصله تا ته، فرو کردم. و شروع به کردن کردم. کیف کرده بود، آه و ناله پرهوشش شروع شده بود و مدتی بعد لحن آه و ناله‌اش عوض شد و تمام تنش به رعشه افتاد؛ کا، لا مشخص بود که به اورگاسم رسیده، چه لذتی، من هم دوباره که آبم می‌آمدخودم را عقب کشیدم و روی شکمش ریختم. آن شب از من پذیرایی گرمی کرد و زرشک پلو با مرغ خوشمزه‌ای برایم درست کرد. آخر شب با خاطره‌ای خوب و خوش به خانه برگشتم.